

نگاهی به «یادداشت‌های زیرزمینی»  
عجیب‌ترین اثر داستایفسکی

## باشمانیستم!



زینب مرتضایی فرد

نویسنده

شاید شما هم مثل من عشق ادبیات روسیه نباشید و دل‌تان برای این غول‌های بزرگ چندان نتپد، اما حتما همه‌مان در این متفکیم که وقتی مخاطب جدی ادبیات باشی، عشق ادبیات روسیه بودن و نبودن فرق چندانی ندارد، بخواهی و نخواهی مسیرت می‌رسد به همین غول‌ها و باید بخوانی‌شان. القصة این‌که این هفته می‌خواهیم بگوئیم آب‌دست‌تان است بگذارید زمین و بروید سراغ «یادداشت‌های زیرزمینی» جناب داستایفسکی. کتابی که نویسنده آن را در سال ۱۸۶۴ منتشر کرده و می‌توان گفت یکی از عجیب‌ترین آثارش است. چرا عجیب؟ قرار است درباره‌اش حرف بزنیم دیگر ... صبور باشید!

مردی گوشه یک زیرزمین زندگی می‌کند. زیرزمینی دور از اجتماع و اطراف و همین هم به ما نشان می‌دهد با آدمی منزوی روبه‌رو هستیم که به هر دلیلی خودش را از جمع و جامعه‌اش دور کرده است. او از آدم‌های آن بالا به شدت ناراحت است و گریزان. در اولین فرصتی که پیدا کرده شغلش در یک اداره دولتی را رها کرده و ترجیح داده با اندک مبلغی که به او ارث رسیده گوشه یک زیرزمین روزگار بگذراند و عمرش تمام شود.

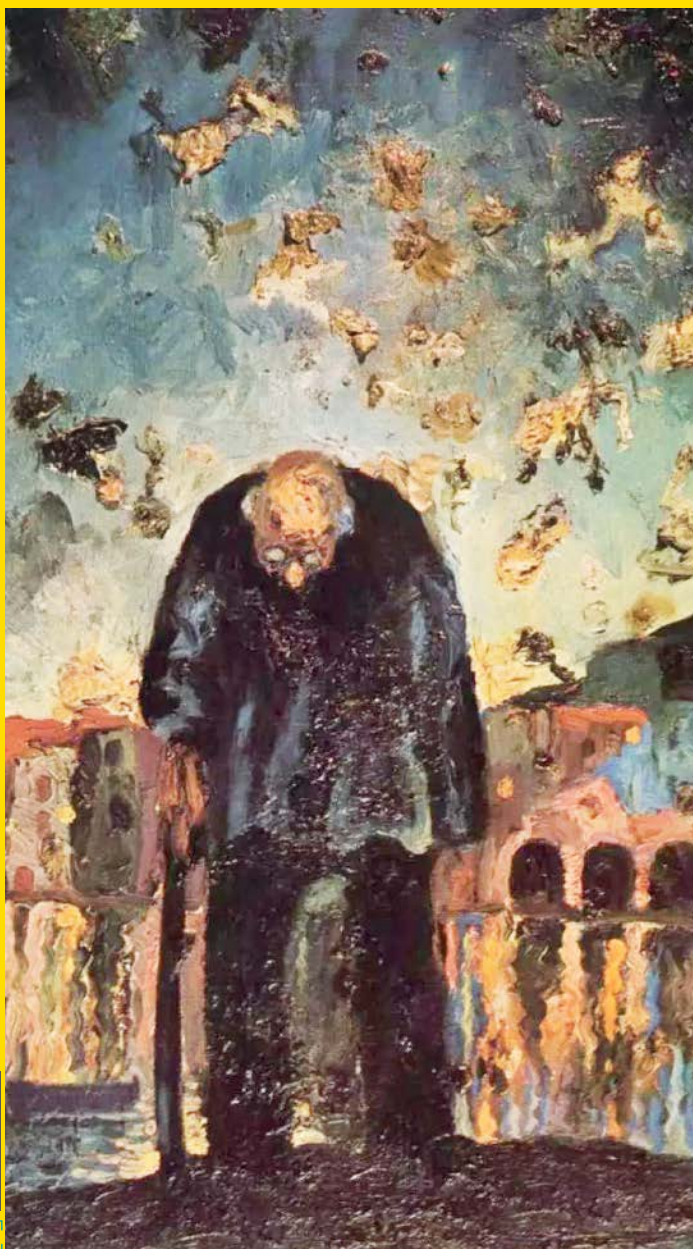
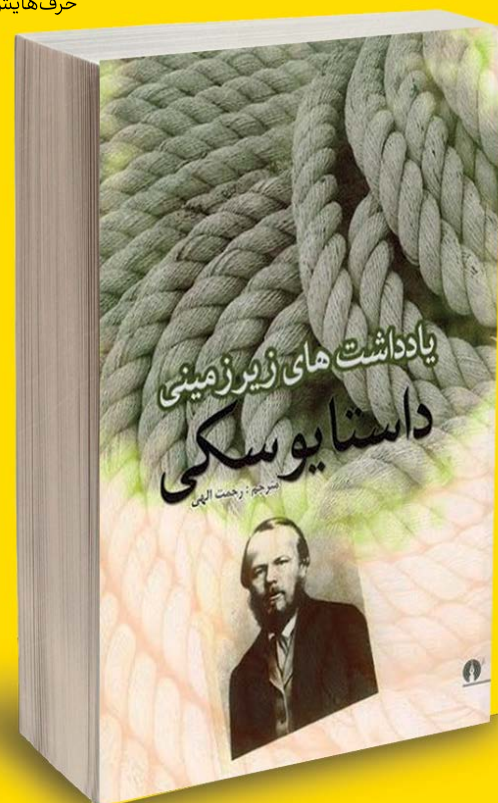
راوی داستان ما از همان ابتدا شروع می‌کند به حرف زدن. داستان یک حدیث نفس طولانی است. گویی او با خودش حرف می‌زند و اصلا هم برایش مهم نیست

ما می‌شنویم یا نه، قبولش داریم یا نه ... هرچند مدام می‌گوید شاید شما باور نکنید، شاید موافق نباشید و ... اما در اصل او فقط می‌خواهد از خودش بگوید و برایش مهم نیست ما چه نظری داریم!

نکته مهم این است که مرد زیرزمینی ما هر قدر بیشتر از خودش می‌گوید، ما کمتر می‌توانیم بشناسیمش. هر سطر و پاراگراف و صفحه‌ای که داستان پیش می‌رود ما با او بیگانه‌تر می‌شویم و عجیب این‌که کتاب را مشتاقانه‌تر ادامه می‌دهیم. چرا؟ شاید چون راوی جرات حرف زدن از خودش را دارد. او اعتراف می‌کند، هرچند در خلال این اعترافات مخاطب مدام گیج‌تر می‌شود اما به ابعاد مختلف وجود خودش هم سرک می‌کشد. ما را با سویه‌هایی متناقض از خودش روبه‌رو می‌کند، سویه‌هایی که بی‌شک درون ما هم هست و با آن روبه‌رو مییم.

او نسبت به همه چیز شکایت دارد. خودش را از دیگران جدا می‌داند و در مقابل تمام رفتارهای انسان‌های اطرافش و روشن‌بینی‌های دروغین طغیان می‌کند. طغیانی منفعلانه که تنها در اعتراض و نوشتن یادداشت‌هایش در کنج همان زیرزمین خلاصه می‌شود. او رنج می‌کشد و دلیل رنج‌کشیدنش را دانستن بیش از حد می‌داند. و از همین رو خودش را در بخشی به یک موش تشبیه می‌کند که در میان این مردم به ناچار به گوشه‌ای خزیده و پناه برده است. شاید حتی خودش هم از این هویت مشخص دوری می‌کند. او کیست؟ خودش هم نمی‌داند. زیرا تمام حرف‌هایش ضدونقیض است. برای مثال او لحظه‌ای خود را موجود خبیثی می‌داند، در صورتی که لحظه بعد این موضوع را رد می‌کند و می‌گوید که آزارش به مورچه هم نمی‌رسد. بعضی اوقات از قصد موجب آزار دیگران می‌شود، و از طرفی سعی دارد خودش را خوار و خفیف نشان دهد و گویا از این‌که دیگران او را تحقیر کنند لذت می‌برد. انگار که تحقیر واقع شدن هدف اوست.

داستایفسکی در این کتاب خالق عجیب‌ترین و پیچیده‌ترین شخصیتی است که چون هر آنچه در ذهنش هست را به همان شکل هرچند وقیح بالا می‌آورد، از خودش موجودی منفور ساخته است. بی‌شک هر جنبه از پریشانی‌های مرد زیرزمینی در جلد هر انسان دیگری رخنه کرده است. ولی تنها اوست که به نمایندگی از همه جامعه، آنها را به فریاد بلند اعلام می‌کند. درواقع او با بیان خودش به عنوان «من» نمایانگر «ما» است؛ نمایانگر انسان و تمام واقعیت‌هایش.



آثاری از سالوادور دالی

## جملاتی از متن کتاب یادداشت‌های زیرزمینی

آدمیزاد انتقام می‌گیرد، چون عدالت را در این می‌بیند. پس دلیل اولیه و اصلی را پیدا کرده، اساس کار را یافته و آن همان عدالت است. در نتیجه از همه جهت خیالش راحت می‌شود و با آرامش انتقامش را می‌گیرد و موفق هم هست، چون باور دارد کاری شرافتمندانه و عادلانه می‌کند. من اما اینجا نه عدالتی می‌بینم، و نه در این کار، نیکی و خیری می‌یابم. و به تبع آن، تنها از روی خبثت است که دست به انتقام می‌زنم. تنها خبثت می‌تواند همه تردیدم را از بین ببرد و بر همه چیز غلبه کند. همین طور است، تنها خبثت می‌تواند در کنار دلیل اصلی بنشیند و ترکیب کاملاً موفقی به دست بدهد و آن دلیل اصلی را تکمیل کند، چراکه خبثت خود دلیل نیست. اما چه کنم که خبثت هم ندارم.

بهترین تعریف آدمیزاد این است: موجودی دوپا و نانجیب.

به نظر من دانش و آگاهی بزرگ‌ترین بدبختی بشر است، اما خوب می‌دانم که بشر آن را دوست دارد و با هیچ سرگرمی و رضایتمندی دیگری عوضش نمی‌کند.

از دست عادت کار زیادی برمی‌آید! خدا می‌داند که عادت چه‌ها با آدمی می‌کند.

در عمل می‌دانی دلم واقعا چه می‌خواهد؟ این‌که تو و امثال تو به درک واصل شوید! من آرامش می‌خواهم. بله، حاضر کل دنیا را به یک پول سیاه بدهم تا راحتم بگذارند و آرامشم حفظ شود. مثلاً اگر قرار باشد دنیا خراب شود، ولی من چایم را بخورم، می‌گویم به درک! بگذار خراب شود، در عوض همیشه بتوانم با آرامش چایم را بخورم.